

جادوی کلمه

ما در کلمات ، با همه تعاریف دقیق منطقی ، با همه محدودیت‌ها و قوانین سخت تفکر ، بیشتر از آنچه تصور می‌توان کرد ، خرافات پندارها و وراثت‌های بررسی نشده و ناآزموده ، با خود بدوش می‌کشیم .

گسستن از بستگی‌های ریشه‌دار فکری و عاطفی و احساسی ، از مبارزه با مفاهیم آشکار و پیش‌پا افتاده ، به مرزهای عمیق می‌رسد . کلمه ، با همه شفافیتش ، تاریکتر از آنست که ما می‌پنداریم ، کلمه ، با همه قدرت پذیرایی‌اش که تفکر نافذ ما می‌تواند در آن معانی گوناگون بگذارد یا بدمد ، بیشتر از آن نگاه می‌دارد ، که ما می‌پنداریم .

انقلابی‌ترین کلمات و مفهومات و اصطلاحات ، ضابط و حافظ کهنه‌ترین خرافات تزلزل ناپذیر ما هستند . ما بوسیله کلمات فکر می‌کنیم ، مادر کلمات فکر می‌کنیم و کلمات محدود تفکر ما را مشخص می‌کنند . کلمات ، روح و رویه تفکر ما را مشخص می‌کنند . کلمات ، حقیقت تعریف ناپذیر ما را مشخص می‌کنند . کلمات ، قدرت بستگی عقیده ما و نحوه عقیده ما را مشخص می‌سازند .

ما در ارزش یابی استدالات محکم منطقی ، قوانین تجزیه و ترکیب افکار ، در تاریخ تفکر ، اغراق کرده‌ایم . ما می‌پنداریم که تفکر ما ، نقش کلمه را معین می‌سازد . ما می‌پنداریم که با تعریف کلمه و اصطلاح و تعیین قوانین روابط و استنتاج و حرکت آن ، خود را از قید کلمه آزاد ساخته‌ایم و کلمه از آن بیعد فقط ابزاری بی‌روح در دست ماست .

ما قدرت آزادی فکر را بیش از آن می‌پنداریم که فکر در واقعیت دارد . کلمات ما هستند که امکانات نقش‌های تفکر را معین می‌سازند .

در واقع مسئله آن نیست که ما برای تحقق تفکر خود ، چه کلماتی انتخاب خواهیم کرد ، مسئله این است که ما ، بسا وجود این کلمات ، چه امکاناتی برای تفکر و معرفت خواهیم داشت ؟ سراسر تفکرات متفکرین مختلف و متضاد در یک جامعه و در یک عصر ، فقط امکانات موجود در کلمات آن زبان را نشان می‌دهد . زبان ماست که سرنوشت تفکر ما را تعیین می‌سازد .

ممسک تر بود روزی خواجه با وی گفت که ای غلام نان بیاور و در خانه را به بند .

غلام گفت ای خواجه این نه شرط احتیاط بود بایستی گفت که در را ببند و آنکهی نان بیاور . خواجه او را تحسین نموده آزاد کرد .

نان خورش

یکی از بازرگانان نقل کرده که در کوفه کودکی را دیدم در زیر در پیچه ای ایستاده بود نانی در دست گرفته لقمه لقمه از آن می کند و به آن در پیچه اشاره کرده می خورد ، من از آن حرکت متعجب شدم . در آن اثنا پدر کودک رسید از او پرسید که در اینجا چه می کنی ؟

پسر جواب داد که از این خانه بوی طعام پخته بمشام می رسد نان خود را بیوی آن طعام آشنا ساخته می خورم .

کوفی در غضب شد - سیلی چند برگردن او زده گفت ای حرامزاده تو چنان شده ای که نان را بی نان خورش نمی توانی خورد و طبیعت را به آن عادت می دهی . من بعد من از عهدۀ اخراجات تو بیرون نخواهم آمد .

رباعی

با دل گفتم ایدل احوال تو چیست دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست
گفتا که چگونه باشد احوال کسی کاو را به مراد دیگری باید زیست
این رباعی از بازاری یکی از شهرای معاصر نادر شاه بوده است و ظاهراً او را به زور معمول قرارداد داده بودند و شعر را بدان مناسبت سروده است .

هلالی و نرگس

روزی در مجلس بایزید ملا هلالی و ملا نرگس نشسته بودند ناگهان ملا نرگس برخواست و مقدم بر هلالی نشست . ملا هلالی گفت که این زیادتی از کجا بهمرسید که شما بالادست ما نشینید ؟ - ملا نرگس گفت که اسم من نرگس است و نرگس چشم را گویند و چشم بالای سر جای دارد . ملا هلالی گفت اسم من هلالست و هلال ابرو را گویند و ابرو بالای چشم جای دارد . نرگس گفت که هر جا غلامیست اسم او را هلال گویند . ملا هلالی گفت که هر جا کنیزی است اسم او را نرگس می گذارند . ملا نرگس گفت که اول اسم من نر است و نر همیشه در بالا می باشد . ملا هلالی گفت که تو از مابقی اسم خود خیر نداری که ..

ترك هیچ خرافه‌ای ، ضامن ابقاء ترك خرافه دیگر نیست بلکه ترك يك خرافه ، ممکن است باعث بیداری و بازگشت خرافه پیشین بحالت اولش باشد .

آیا کلمه ، تنها علامت گذاری اشیاء است

سائقه نمودار ساختن ، که يك شکلش سخن گفتن است ، در « بنمود آوردن » در « خود را به دیگران نمودن » ، خواه ناخواه خود را به دیگری می‌بندد . در هر نمایشی ، در هر عبارتی ، بر گرفتاری و پای بندی به دیگران افزوده می‌شود .

« سائقه نمودار ساختن » ، در واقع تحقق و سرشاری خود ، و « لبریز شدن خود » است .

نقش اولیه این سائقه ، درك خود در آزادی خود ، در پهنای ساختن و دامنه دار ساختن خود است . اما این سائقه درحین تحقق خود متوجه خطر ذاتی خود می‌گردد ، بدین ترتیب که در دامنه دار ساختن خود ، به دام دیگران می‌افتد ، گرفتار دیگران می‌گردد ، محکوم دیگران ، محتاج دیگران می‌گردد ، بلافاصله ، سائقه نمودار ساختن ، در فعالیت خود شدیدتر می‌شود و « نمودجویی » ، تبدیل به « سرکشی از دیگری » ، « غلبه جویی بر دیگری » ، « تصرف طلبی » ، « تحقیر دیگری » ، « اعتلاء بر دیگری » می‌گردد ، تا خود را از دیگری ، که در سخن گفتن پای بندش می‌شود ، آزاد سازد .

پس ، به نمودآوری ، که شکل خاصش سخن گفتن است ، جریانی که علیه بستگی ضروریش ، برای گسستن آگاهانه تلاش می‌کند .

در جریان سرشاری خود ، که « در بنمود آوردن » تحقق می‌یابد ، خود را بی اختیار و علی‌رغم میل خود ، می‌بندد ، و در غلبه جویی بر دیگری ، آگاهانه می‌خواهد خود را رها سازد .

بدین ترتیب هر « نمودآوری » ، در مؤلفه دارد ، یکی ، لبریز ساختن وجود و قوای گوینده در دیگران ، محو و عین دیگران شدن است و یکی ، سرکشیدن از دیگران و غلبه بر آنان است .

ما در سخن گفتن ، تنها به اداه آنچه درماست ، و فقط به ایجاد علامت و نشان می‌کشد ، نمی‌پردازیم ، بلکه در سخن گفتن و به نمود آوردن ، دو نقش را بهمه داریم ، از يك سو می‌خواهیم و ، محو عین دیگری بشویم (بستگی) و از سوی می‌خواهیم در سرکشی و غلبه جویی از دیگری خود را بکسلیم (گسستن و بریدن) .

پس زبان ، تنها علامت گذاری اشیاء ، بیان محض آنچه در دل می‌اندیشیم ، به عبارت آوردن خواسته‌ها نیست ، بلکه دوسائقه قوی در کلمه ، در پی ترضیه و تحقیق خود می‌روند .

زبان برای فرد ، زبان برای اجتماع

زبان برای فرد و اجتماع دو نقش مختلف دارد ، اجتماع در زبان می- خواهد افراد را در خود حل کند ، بدین ترتیب توجه او بکلمه برای رشد و دامنه دار ساختن ارتباط و تفاهم است . فرد در زبان می خواهد خود را از اجتماع رها کند ، بر اجتماع غلبه کند .

آنچه که در ما تعلق به اجتماع دارد در کلمه ، کشش و دردیگری خود را را حل کردن ، ، «منطبق با دیگری شدن» را پدید می آورد . آنچه که در ما تنها به تحقق خود متوجه است ، کشش به تحقق آزادی در کلمه را پدید می آورد .

متناظر با این دو کشش و جریان ، کلمه به دو ناحیه که در هم نافذند ، قابل تقسیمند . یکی دسته ای که حاوی آراه و عقاید و حالات اجتماعی ماست ، در این ناحیه ، کلمه زیور ، زره و ظاهر ماست . دیگری ، هسته ای که فردیت ممتاز و جدا گانه ما را فرا می گیرد و عمق آزادی ما را حاوی است .

توجه باین پوسته در کلمه ، تأیید بستگی های ما را با اجتماع می کند . اجتماع در پوسته کلمه ، منطقه حکمروائی خود را دارد . ما با بکار بردن کلمه در معنایی که در این منطقه از کلمه محدود باشد ، در چهار چوبه اجتماع محصوریم . با ژرف روی در کلمه ، شدت نفوذ و تسلط اجتماع کاسته می شود .

معنی و روح و باطن کلمه ، در واقع نفوذ به منطقه ای از کلمه است که اجتماع دیگر به آن دسترسی ندارد و هر چه بر این عمق افزوده شود ، از تسلط جامعه کاسته می شود . ما در تعمق ، آزاد می شویم .

کلمه ای که اجتماع بر ما می دهد و می آموزد ، در آن جز پوسته کلمه وجود ندارد اما هر فردی در آن منطقه ای (هسته ای) پدید می آورد که با اجتماع تعلق ندارد و با فرورفتن بیشتر در این ژرفنا ، نفوذ اجتماعی کمتر می شود .

نامفهوم بودن کلمات

ما در پوسته کلمات ، تا آنجا که کلمات هستی اجتماعی را بر میگیرند ، و خود را به دیگران نمی توانیم بفهمانیم . ما ، در پوسته کلمات ، فقط آنچه متعلق به اجتماع هستیم ، در نحوه خاصی از ترکیب عناصر اجتماعی که هستیم ، با همه تمایزی که این ترکیب و خصوصیت (شخصیت) ما دارد ، می کوشیم به دیگران آراگه بدهیم ، به «دیگری» که باز در نقش اجتماعی (در هستی اجتماعی) ما را می کوشد دریابد .

ما در پوسته کلمات ، می توانیم فقط ارتباط و تفاهم اجتماعی با دیگری برقرار سازیم . کلمه در این منطقه ، فقط انتقال منویات اجتماعی ما را بهم دیگر میسر می سازد .

مادر کشف و خلق هسته کلمات ، تا آنجا که از اجتماع خود را رها می سازیم ، تا آنجا که آزادی خویش را در راه اجتماع تحقق داده ایم ، می کوشیم که خود را در قبال دیگری ، در قبال آنچه او نقش اجتماعی ، دارد ، بر او غلبه کنیم

و از او بگسلیم و از او سر بکشیم . مادراینجا ازدیگری (از دیگری که در نقش اجتماعییش تقلیل محض یافته است) بیگانه می شویم . اما در این غلبه و عسبان ، آنچه که من از اومی گسلم درست همان چیز است که من و او را از درك فردیت هم سد می کند ، و من و او را در تفاهم اجتماعی هم ، بهم نزدیک می کند ، من در غلبه بر هستی اجتماع دیگری در کلمه ، به لایه های سخت اجتماعی خود ، غلبه می کنم و خود را آزادتر می سازم .

آزادی در فضای کلمه

آزادی ما و در کلمه است نه دانه کلمه . ما در تمق در کلمه ، در فردیت دادن به کلمه ، در معنی دادن بکلمه ، در باطن آفرینی برای کلمه ، در کلمه ، به آزادی خود میرسیم . بدون درهم شکافتن و گشودن این پوسته کلمه ، امکانی برای وصول به آزادی نداریم . تفکر ، در کلمه ، خود را آزادی سازد . اجتماع برای قبضه کردن فرد در خو بستن ، به فرد کلمه را می آموزد . فرد ، برای آزادی خود ، کلمه را بکار می برد . ما در هر کلمه ، بر اجتماع تفوق پیدا می کنیم .

کلمات ما ، مانع معرفت ما هستند

ما خود را (خود ، فردیت ما می باشد) هیچگاه نمی شناسیم و نمی فهمیم ، چون ما در کلماتی می اندیشیم که سراسر آن موجودیت و ارزش اجتماعی دارد و برای تحکیم ارتباطات اجتماعی و برای تأمین بقا و سودهای اجتماعی فراهم شده است . ما ، در این کلمات ، فقط می توانیم لایه اجتماعی (هستی اجتماعی) خود را روشنتر و مرئی تر بکنیم .

نفوذ کلمه

دبه نمود آوردن خود در کلمه ، برای د به نمود آوردن خود در دیگری است .

هر کلمه ای با ، پوسته ضخیمش ، مانع از د به نمود آمدن من ، است . وقتیکه من در فردیتیم ، بتوانم در کلمه خود ، خود را به نمود بیاورم ، می توانم خود را در دیگری نیز به نمود بیاورم . کلمه ، در موجودیت اجتماعییش ، از یکی به دیگری منتقل می شود و در این انتقال به دیگری ، هستی اجتماعی خود را تنها با خود نمی برد ، بلکه مرا نیز به همراه خود می برد ، مرا به قاجاق به دیگری می برد . کلمه من ، در لایه اجتماعی دیگری ، بعد از جذب هستی اجتماعی معنای کلمه ، باقیمانده ای غیر قابل هضم در لایه اجتماعی بجا می گذارد و این باقیمانده ، ایجاد سوه هاضمه در فهم و درك دیگری پدید می آورد و خود این سوه هاضمه فهمی (سوه تفاهمات و حسن تفاهمات کلمه) آغاز به نمود آوردن من در دیگری است . این سوه هاضمه موقعی دفع می شود که یا کلمه دفع شود یا در هسته فردیت دیگری جذب گردد ، چون لایه اجتماعی دیگری نمی تواند این جزء را هضم کند و فقط در دفع آن می تواند اغتشاش و ناراحتی خود را پایان بدهد .

ضعف کلمه و ضرورت ابقاء آن

مادر ژرف جوئی در کلمه ، بر پوسته کلمه تفوق می یابیم ولی با این قلبه ، از کلمه و پوسته آن ناگزیریم . پوسته کلمه ، واقعیت کلمه است .
با ژرف جوئی در کلمه و ظهور و تقویت قدرت فردی ، پوسته کلمه ، ضعف خود را می نماید . اما با همه ضعفش ، ما را از وجود خود ناگزیر می سازد .

غلبه جوئی ، مخالف و مبارز خود را در غلبه به ضعف محکوم می کند اما هیچگاه نمی تواند آنرا نابود سازد چون غلبه در مقابل وجود ضعیفی قابل تحقق است . غالب ، از وجود ضعیف ناگزیر است . آزادی که ماد در غلبه بدست می آید و بریم با احتیاج به ابقاء ضعیف ، محدود می شود . اما کلمه ، دائماد تلاش بازگشت به قدرت اولیه خود است .

کلمه ، چون لایه های فشرده و محکم از رسوبات اجتماع و تاریخ آن است . سختی و مقاومت زمانی زیاد دارد . فرد در ژرف یابی و القاء معنی به کلمه ، تفوقی کوتاه و گذران پیدا می کند ولیکن وقتی می خواهد این کلمه را بدیگری ارائه دهد ، دیگری این کلمه را در حالت مغلوبیتش نمی پذیرد . چون این مغلوبیت کلمه ، در درون متفکر تحقق یافته است .

در جریان انتقال کلمه به دیگری ، فهم او کلمه را بلافاصله به ارزشهای اجتماعیش تقلیل می دهد . لذا آن معنی فیر و زمند ، از کلمه بکنار افکنده می شود . با این بکنار افکندن معنی ، کلمه مجدداً به قدرت سابقش بازمی گردد . دیگری ، در این کلمه نمی فهمد . او ، آن کلمه را ساختمان اجتماعیش درک می کند اما من این کلمه را در این ساختمان نمی خواهم به او بدهم . کلمه ، از دست قدرت و غلبه من خارج می شود و مجدداً به قدرت خود باز می گردد . بلافاصله در مقاومت شنونده برای قبول کلمه در معنی من ، و در حذف معنی من و قبول کلمه در معنی اولیه اش ، تنفر و ناراحتی من از آن کلمه پدید می آید . بدین ترتیب کلمه در دیگری بقدرت اولیه بازمی گردد و دورتیه من کلمه را با القاء طنین و معنای تازه بزبان می آورم ، دورتیه تلاش برای غلبه بر کلمه شروع می شود تا معنی تبخیر شده در آن گنجانیده شود .

کلمه در میان دو کتش

هر کلمه ای ، انسان را به دو کتش متضاد میراند . از یکسو کلمه ، علاقه متیست چند پهلو ، چند معنی ، چند رو . در این موقع ، انسان کتش به تنگ کردن آن ، به یک معنی و یک جهت کردن آن ، به یک رو و صریح و قاطع کردن آن ، دارد . این کتش در انسان ، کتش تفسیری است .
از یکسو ، کلمه ، تنگ ، سطحی ، قاصر از بیان مقصود ، نامناسب و مطابق با مفهوم ، است . در این موقع ، انسان ، کتش به گشودن ، درشار از معنی ساختن ، دامنه دار ساختن ، کلمه دارد ، این کتش ، در انسان ،

کشش تأویلی می باشد .

در هر کلمه ای ، این دو امکان موجود می باشد که برای ما متقارناً يك حرکت تفسیری و يك حرکت تأویلی را میسر می سازد .

در کشش تفسیری که متوجه تنگ کردن و يك جهت کردن و قاطع کردن معناست ، سایقه بستن و پیوستگی خواهی ما تحقق می پذیرد . در کشش تأویلی که متوجه گشوده کردن ، سرشار کردن و دامنه دار کردن مسئله است ، ساققه گسستن و ترك کردن در ما تحقق می پذیرد .

بدین ترتیب ، کلمه بخودی خود برای ما نه «يك معنى» و «يك رویه» است و نه «چند معنى» و «چند رویه» می باشد و از طرفی می تواند يك معنى تنگ باشد و می تواند چند معنى و گشوده بشود .

بستگی خواه ، ساققه قوی به تفسیر دارد چون در تنگ کردن و يك معنا کردن کلمه ، قدرت بستگی او افزوده می شود .

گسلنده ، ساققه قوی به تأویل دارد ، چون در گشودن و پر معنا کردن کلمه و دامنه دار ساختن آن ، قدرت بریدن و آزادی او افزوده می شود . اینست که يك کلمه برای این دو نفر ، معانی کاملاً متفاوت دارد ، با آنکه منظور هر دو بر پایه يك معنا و کلمه نیز استوار باشد .

یکی همان معنا را در تنگنای خاصی درك می کند و دیگری همان معنا را در گشایشی خاص درك می کند و درست در این تنگنا و در آن گشودگی ، با آنکه مربوط به يك معنى می شود ، ولی تضادی عجیب پدید می آورد ، چون همین معنى دو نقش روانی کاملاً متضاد را بازی می کند .

وقتی که ما در نظر گیریم که اساساً کشش بستگی و کشش گسستن ، در دو فرد جداگانه در دو جریان روانی جداگانه صورت نمی گیرد بلکه امکان دارد که در يك فرد ، در زمان واحد یا در تناوب بسیار نزدیک بهم صورت گیرد ، این زیرو بالا و اوج و عمق کلمه را در هر کشش در روان می توان تجربه کرد و حتی درحینى که این تناوب متحرك در همان فرد به تدریج ، به شکل دو قطب کاملاً استواری تبدیل می شوند ، تضاد روانی و حیاتی در قبال يك کلمه ، سبب شکاف عمیق روانی و حیاتی و انسانی می گردد .

✦ نویسنده این مقاله در زمینه مسائل و مباحث فلسفی نظرات و تألیفاتی دارد و این مقاله نیز هم بیشتر در همین زمینه ها و با عبارات مخصوص به خود نویسنده نوشته شده است و به درج آن مبادرت شد .